

جوانی گوارسکی

ترجمہی مرجان رضایی

دُن کامیلو

و جوانان سرکش



نشر مرکز

فهرست

- پیش‌گفتار ۷
- یادداشت مترجم درباره‌ی اسم کتاب ۸
- دن کامیلو و بره‌ی گمشده ۱۰
- راز آنتونی مقدس ۲۰
- مائو پا به رودخانه‌ی پو نمی‌گذارد ۳۰
- دختر موتورسوار ۳۵
- شب بیداری ۴۰
- وقتی سرداب مهم‌تر از گنبد است ۵۰
- اول کتک‌کاری و بعد نمک‌سود کردن ۵۸
- انتقام ۶۸
- هرچه باشد او هم دل داشت ۸۰
- شیطان لزوماً شاخ و دم ندارد ۹۱
- کشیشان سالخورده استخوان‌های پولادین دارند ۱۰۰

- ۱۱۰ جوانان امروز موجودات پیچیده‌ای هستند
- ۱۲۱ میکائیل مقدس چهار بال داشت
- ۱۳۳ گوسفند این‌طور بع می‌کند
- ۱۴۳ به یاد روزی از ماه مه در گذشته‌های دور
- ۱۵۴ پسرکی که فرشتگان را می‌دید
- ۱۶۴ داستانی دیگر درباره‌ی رودخانه‌ی بزرگ
- ۱۷۹ دو دزد تبدیل به سه دزد می‌شوند
- ۱۹۰ پس‌گفتار

و اما پیونه، مقرر حزب کمونیستش را به یک مرکز تجاری بزرگ تبدیل کرده بود که در آن همه نوع خودرو، موتورسیکلت، و لوازم برقی می‌فروخت. بیشتر سرمایه‌ی اولیه‌ی کسب و کارش را رفقای حزبی‌اش در اختیار او قرار داده بودند که استدلال او ترغیبشان کرده بود: «اگه طبقه‌ی کارگر امروزی به خودرو، ماشین لباسشویی، تلویزیون، یخچال و غیره نیاز داره، باید خودمون این وسایل رو به خودمون بفروشیم. به این ترتیب سودش در دست طبقه‌ی کارگر می‌مونه چون درآمد فروشگاه بین مشتریانش تقسیم می‌شه.»

نه دکتر بونیونی و نه همسر داروسازش رفیق یوله، هیچ‌یک این فروشگاه را تأیید نمی‌کردند. شورای محلی حزب آن دو را فعالانی بسیار کارآمد می‌دانست و مقدمشان را در هیئت‌مدیره‌ی شورا مشتاقانه گرمی داشته بود. از نظر هر دوی آن‌ها مرکز تجاری فقط تمایلات بورژوازی را در میان طبقه‌ی کارگر تشدید می‌کرد و شور انقلابی را در آنان می‌کشت.

بونیونی به پیونه گفته بود: «بینین رفیق بوتانزی، شما به توهم رفاه در مردم دامن می‌زنین و فراموش کردین که انقلاب فقط محصول رنج خلقه!»

پیونه در جوابش گفت: «وقتی خلق فیات، تلویزیون، یخچال و ماشین لباسشویی داشته باشن هم چیزی مانع رنج کشیدنشون نمی‌شه.» چون او خودش فردی مردمی بود و مردم را خوب می‌شناخت.

بونیونی‌ها دیدند فعلاً چاره‌ای جز کنار آمدن با وضع موجود ندارند و به تلخی عقب نشستند تا برای انتقام از پیونه نقشه بکشند و منتظر بمانند که در بزنگاهی مناسب تهاجمی تمام‌عیار را علیه او آغاز کنند.

چیزی نگذشت که فرصت مناسب فرارسید. شبی زهر و دارودسته‌اش را در تالار رقص کاستیلتو گرفتند و به عنوان عناصر نامطلوب بیرونشان کردند. آن‌ها هم به تالار حمله و آن را تصرف کردند و وقتی آن‌جا را ترک کردند شلوار به تن هیچ‌کس نگذاشته بودند. ماجرا ادامه‌ی بدی داشت، چون زهر همان شب از یکی



دن کامیلو و بره‌ی گمشده

پاشنه‌ی آشیل پیونه نامش می‌کله بود، جوانی سرکش با دستانی مثل بیل و موهایی چنان بلند که آدمی را به یاد درختان اقیایی می‌انداخت که در اثر هرس هرروزه، تبدیل به تنه‌ای کلفت با کپه‌هایی خنده‌دار از شاخ و برگ بر سرشان می‌شوند. می‌کله سوار بر موتورسیکلتی مجهز به خورجینی شبیه خورجین گاوچران‌ها، مزین به میخ‌کوبی و آویز گشت می‌زد و کتی چرمی می‌پوشید که یک اسکلت سفید و کلمه‌ی «زهر» بر آن نقش بسته بود.

می‌کله، ملقب به زهر، کوچک‌ترین پسر رفیق پیونه، و تنها فرد موبلند دهکده بود. به رغم این احوال، کار خودش را پیش می‌برد، چون مغزی داشت که به کمک آن به نحوی کارآمد نیروی گاویش‌آسای خود را به کار می‌بست. زهر سردسته‌ی انگشت‌شمار موبلندهای دره‌ی رود پو بود و وقتی او و دارودسته‌اش در منطقه می‌گشتند، زمین به لرزه درمی‌آمد.

تغییر عمده‌ی دیگری هم در قلمرو کلیسای دن کامیلو رخ داده بود: خانمی جوان که از کلان‌شهر به دهکده‌ی کرانه‌ی رود پو آمده بود تصدی داروخانه‌ی پیلتی پیر را به عهده گرفته بود، و شوهر پزشکش، به نام بونیونی، را هم با خود آورده بود.

از دو دکلی که کابل‌های برق فشار قوی عبوری برفراز رود پو را نگه می‌داشتند بالارفت، طناب درازی را به تیر افقی دکل محکم کرد، و هم‌هی پنجاه و هفت شلوار به‌غنیمت گرفته شده را به آن آویخت تا مثل پرچم‌های کوچکی که به کشتی‌ها می‌آویزند با وزش باد تکان بخورند. فردای آن روز، مردم جمع شدند تا از منظره‌ی شلوارهای به‌اهتزازدرآمده در باد لذت ببرند.

بونیونی‌ها درخواست برگزاری جلسه‌ی شورای دهکده را دادند تا زهر را به عنوان نمونه‌ی متعفن اوباش‌گری بورژوایی، و مایه‌ی ننگ دهکده محکوم کنند و در پایان این بیانیه‌ی گزنده را صادر کردند: «رفیق بوتازی که فرزندان را به این شیوه بارمی‌آورد، چطور وانمود می‌کند که اصول جدیدی را برای بالندگی حزب تدوین می‌کند؟» آن‌ها همچنین افزودند که با مغازه‌داری و نشستن و فروختن لوازم برقی نمی‌توان به آرمان خلق خدمت کرد.

اولین فکر پیونده آن بود که هردو بونیونی را کتک مفصلی بزنند. اما بعد فکر کرد و تصمیم گرفت گزارش تفصیلی‌ای به شورای محلی حزب بفرستد و درخواست جواب فوری کند.

آن‌شب دن کامیلو درحالی که از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید به کلیسای اقامتگاهش رفت تا گپی با مسیح مصلوب بالای محراب بزند. گفت: «مسیح، از تون ممنونم که بذر اختلاف رو در زمین دشمنان خدا کاشتین.»

مسیح پاسخ داد: «من تاریکی و تفرقه نمی‌آرم. من می‌تونم فقط روشنایی و آرامش بیارم. دن کامیلو، از قضا دشمنت همسایه‌ات هم هست، و مشکل همسایه باید مشکل تو هم باشه.»

دن کامیلو گفت: «من رو ببخشین پدر، ولی نمی‌تونم از این که پیونه پسر موبلند داره متأسف باشم.»

مسیح لبخندزنان گفت: «دن کامیلو، یادت نره که حتی من هم در زندگی دنیوی کوتاهم موبلند بودم!»

دن کامیلو برافروخته گفت: «قربان! این جوونک به این که فقط موش رو بلند کنه و لباس‌های عجیب و غریب بپوشه راضی نیست. اون دست به کارهای خشن هم می‌زنه و قلدربازی هم درمی‌آره!»

مسیح سرزنش کنان گفت: «دن کامیلو، بره‌های گله‌ات رو خیلی راحت دست گرگ می‌دی!»

«اما اون بره‌ی گله‌ی من نیست!»

«تو خودت اون رو به نام خداوند غسل تعمید دادی و اون پسر بره‌ی گله‌ی منه!»

دن کامیلو فرصت پاسخ‌گویی پیدا نکرد، چون همان لحظه پیونه وارد کلیسا شد. نشانه‌های توفان بر چهره‌اش هویدا بود و دن کامیلو او را به اقامتگاه خود برد. وقتی وارد اتاق ناهارخوری شدند دن کامیلو گفت: «رفیق بخشدار، بالاخره از گناهانت توبه کردی؟ راحت حرف بزن: فقط خدا صدات رو می‌شنوه، نه رفیق بونیونی.»

پیونه غرید: «از دست تو و اون کلمات لاتینی‌ات! می‌شه لطف کنی و بهم بگی که معنی *cum grano salis* چیه؟»

دن کامیلو پاسخ داد: «بستگی به استفاده‌اش داره.»

«استفاده‌اش اینه که من به شورای محلی گزارش کردم که اون دو تا احمق راجع به من در ملأ عام چی گفته‌اند، و شورا جواب داد که رفتارم باید *cum grano salis* باشه.»

دن کامیلو قهقهه خندید، که خشم پیونه را دوچندان کرد. «لعنت به این روشنفکرها، آخرش حزب رو نابود می‌کنن! مگه همون ایتالیایی ساده چه عیبی داره؟ حالا که دیگه کشیش‌ها هم از خیر لاتینی حرف زدن گذشته‌اند، این عوامل جفله‌ی حزب برای چی ازش استفاده می‌کنن؟»

دن کامیلو صبورانه برایش توضیح داد: «فکر نمی‌کنی می‌خوان نصیحتت کنن که با